

## تفسیر سوره یاسین

(درس سوم و چهارم)

آیت الله سید مرتضی شبستری (قدس سره)  
تنظیم: مهدی شبستری

جلسه سوم:

۶ اردیبهشت ۱۳۵۲، مکان: مسجد ارک

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«یس\*وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ\*إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ\*عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ\*تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ»

(یس، ۳۶/۵-۱).

بحث ما به اینجا رسید که خداوند متعال می فرماید که ای شنونده وحی، قسم به قرآن حکیم، البته تو از پیغمبرانی هستی که دعوت بر روی صراط مستقیم است. تنها فرموده که «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» قید دارد. «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ\*عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» إنشاء الله به آنجا که می رسم تفاوتش را عرض می کنم که بی قید و با قید چه تفاوتی دارد.

قسم به قرآن خوردن: در مبحث گذشته معنای قسم را شرح دادم که قسم یعنی چه؟ چرا به قرآن حکیم قسم می خورد؟ در این بحث، نکته این مطلب را می خواهیم بگوییم. پیغمبر بودن پیغمبر (ص) چه سرّی داشت که به قرآن قسم بخورد؟ به یک دلیلی. خوب می توانست بفرماید: یس، و القمر المنشق؛ یعنی: به شق القمر قسم. می توانست بفرماید: یس، قسم به آن حرف زدن حیوانات بیابانی. یس، قسم به آن درختی که به فرمان تو زمین را شکافت و جلو آمد. چطور شده که قسم به قرآن شده است؟ این نکته را خوب دقت کنید

که در مقدمه بحثم قرار می‌گیرد. قضایا در عالم سه جور است؛ یعنی: مطلبی که انسان می‌گوید یا می‌شنود، از سه حال خالی نیست. یکی آنست که مطالبی باشد که نظری نباشد، بدیهی باشد. مثل این که به آدم بگویند دو کمتر از پنج است. این را بدیهی می‌گویند یا پنج بزرگتر از دو است این آشکار است. یا آدم بگوید که سفیدی غیر از سیاهی است آشکار است. همه کس درک می‌کند. اینها را نظری نمی‌گویند. به اصطلاح امروز بدیهی می‌گویند. یک رقم مطالب داریم که نظریست اما دلایلش غیر از خودش است. در نظری بودن خوابیده که باید دلیل داشته باشد والا نظری نمی‌شود. اما دلایلش غیر از خودش است. مثلاً شما می‌گویید که این خانه مال من است. نظری است، بدیهی نیست. ممکن است مال شما نباشد. اما می‌آید سند، مالکیت را نشان می‌دهید می‌گویید که به دلیل این سند، مالکیت خانه مال من است. خانه غیر از سند مالکیت است. خانه آهن و آجر و گل و زمین و کار بنا است. وسند مالکیت کاغذ و دفتر و کار صحاف. ببینید چقدر تفاوت دارد. دلیل غیر از خود آن مطلبی است که می‌خواهی اثبات کنی. یک وقت می‌شود که دلیل چیزی خود همان چیز است. در اصطلاح ما طلبه‌ها می‌گویند: القضا یا التی قیاساتها معها. یک سلسله قضایایی است که دلایلش همراه خودش است نه این که یک چیزی همراهش باشد. اشتباه نکنید؛ یعنی: خودش برای خودش دلیل است. مثل: عدد چهار جفت است، عدد پنج طاق است. این یک مطلب نظری است، بدیهی نیست، اما دلایلش همراه خودش است. چگونه؟ جفت، چیزی را می‌گویند که اگر به دو تقسیم شود دوطرفش برابر شود. عدد «دو» جفت است، تقسیم به دو کنیم دو تا یک می‌شود. عدد «هشت» جفت است به دو تقسیم کنیم دو تا چهار می‌شود. ببینید دو طرفش مساویست. عدد «هزار» جفت است به دو تقسیم کنید دو تا پانصد می‌شود. معنای جفت اینست که اگر به دو تقسیم شد هر دو طرف برابر باشد. من وقتی گفتم «چهار» جفت است شما به دلیل دیگر احتیاج ندارید. زیرا همان چهار را به دو تقسیم کنید می‌بینید دو تا دو شد. می‌فهمید که جفت است. این را می‌گویند که قضایایی که مدارکش با خودش است. تمام پیغمبران معجزاتشان این گونه بوده است که دلایلیشان غیر از حرفشان بود. موسی (ع) می‌گفت من پیغمبر هستم کتاب آسمانیم هم تورات است. مدرک، عصایی که ازدها می‌شود. ازدها شدن عصا غیر از آن کتاب آسمانیش است و غیر از آن دعوت نبوتش است. اما قرآن چگونه است؟ پیغمبر (ص)

می فرماید: من از جانب خدا فرستاده شده‌ام. وحی از جانب خدا تلقی کرده‌ام. می گویم به چه دلیل؟ می فرماید: به همین که می گویم وحی شده است؛ یعنی: همان که آورده‌ام. دلیل مدعای من همین چیز است که آورده‌ام. البته به این مطلب باز می گردم لکن یک کمی می خواهم نزدیک بکنم که چطوری می شود خود حرف سبب بشود که انسان گوینده را تصدیق کند که راست می گویی. در احادیث و اخبار زیاد دیده شده است.

مرحوم شیخ انصاری<sup>(۵)</sup> در کتاب طهارتش، بعد از آن که روایتی را نقل می کند در آخر روایت می گوید: «لأنَّ في الرواية آثار الصدق». می گوید: ما محتاج نیستیم بینیم طرف این روایت درست یا نادرست است. خود حدیث می گوید که من از زبان امام<sup>(ع)</sup> صادر شده‌ام. خود کلام نشان می دهد که گوینده اش چه کسی است. شوخی بکنم، در ولایت ما در قدیم الایام، یکی با دیگری اختلافی پیدا کرده بود. آن طرف دیده بود که بابای من اگر بیاید به ولایت ما، یک سندی درست خواهد کرد که حرفش را پیش ببرد. مثل این که فرضاً استشهاد محلی لازم است من باب مثال. آن طرفش دیده بود که اگر او برود مدرک را درست می کند. آمده بود آن زمان نوکر ولیعهد را دیده بود، پولی داده بود، که برو از زبان ولیعهد به فلان کس بگو که به شبستر نرود. نوکر هم که بالاخره نوکر است، مثل خود ولیعهد که نمی تواند حرف بزند. آمده بود به بابای من گفته بود که ولیعهد می گوید که بدون اطلاع ما به شبستر نرود. بابای من گفته بود دروغ می گویی، ولیعهد این طور حرف نمی زند. ولیعهد می گوید: فلان کس مجاز نیست که به شبستر برود، نمی گوید: بدون اطلاع من، این طور حرف نمی زند. واقعش هم همین بود که او رشوه ای گرفته بود که از زبان ولیعهد حرفی بسازد. گاهی خود مطلب می گوید که گوینده من کیست و چگونه شخصی است. شما هم در زندگی به این مطالب برخورد کرده اید. یک نفر آمد به پیامبر<sup>(ص)</sup> گفت: «بدوی و بادیه نشین بود» به گوش من رسیده که شما می گوئید که فرستاده خدا هستید. از آن سفارشات که خدا به وسیله تو فرستاده است یکی را برای من بخوان. پیامبر<sup>(ص)</sup> این آیه را خواند: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (النحل، ۹۰/۱۶)؛ «خدا شما را امر می کند به عدالت با همه، نکویی با هم کیشان، درجه اعلائی نکویی با خویشاوندانی که با شما هم کیش هستند، شما را خدا نهی می کند از آن کارهای زشتی که جلوی مردم خیلی قبیح است، نه آن زشتی که عقلا

می گویند قبیح است، بلکه آن زشتی که وجدان خودتان می فهمد که تجاوز است. خدا از اینها نهی می کند و این دستورات را صادر می کند که شما به انسانیت خودتان توجهی داشته باشید». یک مرتبه آن بادیه نشین گفت: ما هذا و الله وجه کذاب؛ به خدا این قیافه دورغگو نیست<sup>۲</sup>. خدا اگر بخواهد سفارشی را بفرستد، همین را می فرستد. خدا سفارش بفرستد! امر به ظلم می کند؟! خدا سفارش بفرستد! می گوید که احسان و نیکویی نکنید؟! خدا سفارش بفرستد! سفارش می فرستد که بی آبرو باشید؟! خدا سفارش کند سفارش می کند که برخلاف وجدانت قدم بردار؟! خدا این قسم سفارش می فرستد؟! خود حرف نشان می دهد که من حرف خدا هستم. این معنای معجزه بودن قرآن نبود این را برای این عرض کردم که مطلب را نزدیک کنم. گاهی خود مطلب دلیل می شود که گوینده خداست، نه یک بشر. انشاء الله علم به آنجا برسد که بتوانیم سیر زمانی کنیم. یک روز خواهد آمد. الان سیر مکانی داریم از اینجا به آنجا، از آنجا به اینجا. یک روز خواهد آمد که بعد چهارم را هم بشر مسافرت خواهد کرد. یقین بدانید که چنین روزی خواهد آمد، مسافرت به گذشته، خیلی عجیب است. مسافرت به آینده. یک چنین روزی خواهد آمد. فرض کنید آن روز هم آمده و ما مسافرت به آینده کرده ایم. اما می دانیم، نرفته می دانیم. خوب یک بشر بیاورید که درس نخوانده باشد، هیچ، ابد. از زمان حضرت آدم تا به امروز، هرچه چشمان را باز کرده ایم که اگر بشر هیچ سواد نداشته باشد چه در گذشته و چه در آینده، یک اندازه ای می تواند بفهمد، یک اندازه ای می تواند بفهماند، یک اندازه ای می تواند مطالب را به همدیگر ارتباط بدهد. بشر حدی دارد. برای توضیح بیشتر مثالی عرض می کنم؛ یک نفر درس نخوانده، بلد است جمع کند یا این که هیچ سواد ندارد یک الف، ب هم نخوانده است، جمع بلد است. چرتکه را جلو آورده، ده تومان با پانزده تومان، بیست و پنج تومان می شود. عمل جمع حساب را بلد شد. تفریق هم بلد است از پانزده تومان می خواهد هفت تومان منها کند. می آید سه تومان روی پنج تومان می آورد یک را عقب می زند. بلد است ضرب کند گرچه ضرب عامیانه می کند. می خواهد فرضاً شش تا بیست تومان را در بیاورد. شش تا بیست تومان را جمع می کند. ضرب هم همین است. شش دفعه بیست تومان را روی هم می آورد. تقسیم کند باز همینطور. اما یک نفر بی سواد دیگر نمی تواند معادلات درجه شش مجهولی را استخراج کند. بی سواد نمی تواند، چون اصلاً او بلد نیست که این رقم چه چیز را نشان

می دهد. یا بی سواد می تواند یک دایره ای بکشد. هندسه است. می تواند با خط کش یک مثلثی رسم کند، اما نمی تواند فرضا بیاید یک کره ای را که از وسط آن یک خطی عبور کرده است یک خط دیگر هم در ظاهر آن کره پیدا شده است این خط با آن خط مماس است، عمود است، از این قبیل چیزها. ممکن نیست، بی سواد این کارها را نمی تواند بکند و بفهمد، ولو فرض کنیم بقیه مردم در علم آنقدر پیشرفت کرده باشند که بدون وسائط نقلیه به کهکشان بروند. فرض کنیم دنیا آنقدر علمش جلو رفته که بدون وسائط نقلیه به کهکشان می روند. اما آدم بی سواد نمی تواند معادلات جذر را درست کند. این را همه می فهمیم، زیرا این علم می خواهد، این مبانی لازم دارد، فن لازم دارد، اقل هزار نظریه علمی باید بداند تا بفهمد که فلان معادله چطورریست. معجزه بودن قرآن اینجا معلوم شد، چگونه؟ ما می آیم قرآن را نگاه می کنیم می بینیم یک فصلش احکام و قوانین است. در فصل احکام و قوانین، آنچه را که برای بشر قانون لازم است آورده شده است. یک وقت یک قانون لازم نیست، قرآن آن را ندارد. یک وقت یک قانون لازم است آن را دارد. تمام قوانین مورد لزوم بشر را دارد. باز می بینیم از تاریخ گذشتگان، آنچه را که برای بشر سودمند است در آنجا فرموده است. باز می بینیم پیشگویی هایی که بشر علاقمند است آنها را بداند. آدم اینجا نشسته، دلش می خواهد بداند که آخر این کره زمین به کجا می کشد؟ این کوه ها چطور می شود؟ آخرش این دریاها به کجا می کشد؟ آخرش این ستاره های نورانی کارشان به کجا می کشد؟ این پیشگوئی هایی که انسان انتظار دارد آنها را ببیند. بالاخره آخر خودم به کجا می کشد؟ بالاخره آخر جهان به کجا می کشد؟ همه اینها را می خواهد بداند. آنچه را که بشر علاقه مند است که پیشگویی بشود و بداند، همه را در قرآن آورده است. یک جا می فرماید که: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» (التکویر، ۱/۸۱). یک جا می فرماید: «وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» (التکویر، ۶/۸۱). یک جا می فرماید که: «وَإِذَا الْجِبَالُ سَيْرَتْ» (التکویر، ۳/۸۱). یک جا می فرماید: «وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَشَرَتْ» (الانفطار، ۲/۸۲). یک جا می فرماید: «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» (التکویر، ۲/۸۱). به همین صورت این پیشگویی ها را دارد. وضع بشر را دارد، وضع کوه ها را دارد، وضع دریاها را دارد. پیشگویی های لازم را دارد. باز یک مطلب دیگر، آن این است که بهترین نظام جهانی چگونه تأمین می شود؟ قطع نظر از این دستورات، خود نظام. فرضا آیا تشکیلات بهتر است یا بدون تشکیلات؟ بهتر بگویم صفوف منظم بهتر است یا متفرقا سراغ یک کار رفتن؟ یک حزب بهتر است یا نه؟ یک

کمپرسی آجر خالی کردن بهتر است؟ بالاخره یک نظامی در جهان است. این نظام را ما چگونه عمل بکنیم که خوب بشود؟ یک نظام جهانی برای بشر. اینها را دارد. ببینید چقدر قشنگ می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوفٌ» (الصف، ۴/۶۱)؛ «خدا دوست دارد آن کسانی را که مجاهده و مبارزه می کنند، اما در صفوفی، مثل این که بنایی است که آجرهای آن روی نظم و قاعده چیده شده است». پس معلوم شد به نظام هم دخالت دارد. یا مثلاً می فرماید: «وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ» (النساء، ۱۴/۴)؛ «موقعی که به جنگ دشمن می روید مبادا سست شوید، شمشیر او را هم زخمی می کند، شما را هم زخمی می کند. شما هم دردتان می آید، او هم دردش می آید». «وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ» (النساء، ۱۴/۴)؛ «اما تو یک امیدی داری که دشمنت ندارد. تو امیدواری که خداوند متعال در اثر جهاد به تو ثواب بی شماری بدهد دشمنت این امید را ندارد». ببیند نظام برایت درست می کند. به احکام، به نظام، به پیشگویی جهان، به تاریخ گذشتگان، به همه اینها اطلاع پیدا کرده است. چه کسی؟ یک بی سواد! درس نخوانده! همه چیز را می توانند در داستان اسلام به روی آن یک پرده ای بکشند، یک اختلافی درست کنند. عجیب اینجاست با این که بعد از جنگ های صلیبی عالم مسیحیت همیشه کوشش کرده که یک اشتباهی در تاریخ اسلام پیش بیاورد، افکار مسلمانان را به وضع پیغمبر اسلام (ص) و عالم اسلامی دگرگون کند، همه چیز گفته اند اما یک نفرشان نگفته که پیغمبر (ص) درس خوانده بود. درس نخواندن پیغمبر اسلام (ص) در تاریخ جهان آفتابی تر از هر موضوعی است. به خصوص همین قرآن، ببینید خودش به خودش دلیل می شود. درس نخواندن پیغمبر (ص) یک گوشه ای از معجزه اش است که چون درس نخوانده این کارها را کرده است. خود درس نخواندنش را خود قرآن می فرماید. آشکارا می فرماید: «وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ» (العنکبوت، ۲۹/۴۸)؛ «حبيب من تو قبل از این که ما قرآن را به تو بیاموزیم و از یک کتابی بخوان نبودی و نه هم می توانستی بنویسی». نه می تواند بخواند و نه می تواند بنویسد؛ یعنی: بی سواد است، درس نخوانده است. وقتی که بی سوادیش را هم در خود قرآن گفته است، باز ممکن است بگوییم ممکنست حافظه اش خوب بوده است، مطالب را خوب ضبط می کرد. از دیگری می پرسید دیگری هم به او می گفت. از چه کسی؟ از مردم مکه؟ از مردم جزیره العرب؟ از

آنها می پرسید؟ آنها که بی سوادتر هم بودند. آنها که هیچ نمی دانستند. این باز عقل خوب داشت. آنها آن را هم نداشتند. از آنها یاد گرفته است؟! باید بگویم که از غیر مردم جزیره العرب یاد می گرفته است. آنها که زبانشان عربی نبود! «لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» (النحل، ۱۶/۱۰۳). این زبان عربی مبین است زبان دیگری نیست. در این قالب مطالب را ریخته اند. چطور این قالب ها را این آدم بی سواد پیدا کرده است؟ که بتواند در یک کتابی که بیش از پانصد ورق نیست - می دانم کمتر است -، آنقدر مطالب بریزد که وقتی تفکیک می کنی، پنج هزار ورق هم کافی نمی شود! چطور به این قالب ریخته است؟ سواد نداشت، درس نخوانده بود، حتی یک کلمه از کسی درس نگرفته بود، نه نوشتن و نه خواندن و این مطالب را آورده است! اینجاست که می فهمیم که پیشوایان دین چه موقعیتی داشتند. خوب دقت کنید چه می خواهم بگویم. تمام نویسندگان و گویندگان گفته اند که قرآن می فرماید: اگر شما می گوید که این قرآن کلام خدا نیست یک سوره، هم مانند این قرآن بیاورید. اما امام حسن عسگری (ع) می فرماید: خیر، به این صورت نمی فرماید، بلکه می فرماید: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ» (البقرة، ۲۳/۲)، یک نفر آدم پیدا شود که مثل این بی سواد باشد او بتواند سوره ای بیاورد. آیه را دقت کنید. «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِمَّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (البقرة، ۲۳/۲). والا می فرمود: «من مثلها». سوره مقصود نیست که سوره ای بیاورید بلکه از مثل پیغمبر اسلام (ص) که نخوانده و نوشته بود. یک نفر را هم در جهان پیدا کنید که او هم نخوانده و نوشته باشد، اما بتواند چنین کتابی به جامعه عرضه بدارد. اینجاست که دیگر لازم نیست شما فرضاً تخصصی در یک فنی داشته باشید تا معجزه بودن قرآن را درک کنید. خود این مطلب نشان می دهد که این کتاب مشتمل به این همه مطالب گوناگون، از یک بیسواد در هزار و چهارصد سال پیش ساخته نبود. پس وقتی خودش نساخته است، به قول معروف نه در خانه خودمان پخته، نه از همسایه آمده است. خودش نساخته، محیط جزیره العرب هم نداشت که بسازد، غیر محیط جزیره العرب هم که عرب نبودند، پس چه کسی این را ساخته؟ چه می ماند؟ می ماند که خدا ساخته است. این معنای معجزه بودن است، که خود قرآن که همان سفارش پیغمبر اسلام (ص) است، همان سفارش خود می فرماید: من سفارش خدا هستم. «یس \* وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» است. قرآن حکیم است. یعنی: حکم کننده است؛

یعنی: قضاوت کننده، یعنی: نظر می دهد که من کلام خدایم. «حکیم»؛ یعنی: حکم کننده. قسم به آن قرآنی که حکم کننده است. حکم می کند که من کلام بشر نیستم. من کلام خدا هستم. در این جمله باز مطلبی داریم، یعنی: مسأله اعجاز قرآن فقط به این قیافه، یعنی: قیافه مطلب بزرگ از شخص درس نخوانده، تنها نیست بلکه قیافه های دیگری دارد که هر کدام به تنهایی معجزه بودن قرآن را می رساند. این همان قیافه ایست که شاعر شیرین زبان خودمان حافظ شیرازی در شعرش آورده می گوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت      به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد  
 حرامسرای محبت کنون شود مأمون      که طاق ابروی یارمنش مهندس شد

این شعر را عمدا خواندم. اینجا سری بود. بالاتر از این، یک مطلب دیگریست. آدم بیسواد یک وقت مطالب علمی ممکن است بگوید، امکان عقلی عرض می کنم نه امکان بشری. چطور؟ این ضبط صوت ها، اینها حتی شعور ندارند، اما مطلب را تحویل می دهند. اما ضبط صوت می داند که چه کلمه ای را به چه کسی بگوید؟ ضبط این را عقلش می رسد که مثلا ما اینجا نخوانیم فلان جا بخوانیم، این درس را به این نگویم به فلان کس بگویم! این را عقلش می رسد؟ این پیغمبر درس نخوانده، عجیب اینست که بلد بوده که استاد تربیت کند، آدم بسازد. یعنی: هر حرفی را به چه کسی بگوید. دیگر نمی آمد فرضا به یک بادیه نشین که اصولا از معارف حقه خبر ندارد فرضا این مطلب را به او بگوید، بعضی مطالب بود که یواشکی به گوش آن کسانی می گفت که لایق شنیدنش بودند. چه کسی؟ علی بن ابی طالب (ع). آن چیزی را یاد می دهد که من شبستری بعد از شصت سال درس خواندن، چهل سال ورزیدگی بیان، یعنی: بالای منبر رفتن، بعد از آنی که دو هفته زحمت کشیده ام، تازه نمی توانم به شما برسانم. اما با یک برنامه ریزی، او می تواند بفهمد. چه رمزی؟ یواشکی می فرماید: «علی گوشت را نزدیک بیاور». نزدیک آورد. دو سه دقیقه ای صحبت کرد. بعد دیگر پیغمبر اسلام (ص) عمرش تمام شد. بعد از امیرالمؤمنین (ع) پرسیدند که آن موقعی که سر پیغمبر (ص) به سینه شما بود و اشاره کرد شما سرتان را پایین آوردید، به گوش شما چه گفت؟ فرمود: «علمنی رسول الله (ص) ألف باب من العلم؛ پیغمبر (ص) در آن حرف بیخ گوش می شنید، به من هزار در علم آموخت، که از هردری هزار در باز می شد»<sup>۳</sup>. یعنی: یک میلیون در علم. بعد چه شد؟ امام صادق (ع) می فرماید: «آنچه را که پیغمبر (ص) به امیرالمؤمنین (ع)



آموخته بود، امیرالمؤمنین (ع) هم به حسن (ع) آموخت، حسن (ع) هم به حسین (ع)، حسین (ع) هم به علی بن الحسین (ع)، او هم به محمد بن علی (ع)، او هم به من. پس معلوم می شود که همان معلومات در امام صادق (ع) هست. توی همان معلومات است، بدون این که احتیاج به معلم داشته باشد، احتیاج به درس خواندن داشته باشد، یک مرتبه می فرماید: «یس» یعنی: سامع الوحی. این را آدم با درس خواندن نمی تواند بلد باشد. آدم چهل سال درس می خواند آخر هم نمی فهمد که «یس» یعنی: یا سامع الوحی. این را آن امام درک می کند و لذا پیغمبر (ص) به گوش او می فرماید، و لذا من و تو وقتی می خواهیم به نکات دقیق قرآن برسیم، چاره ای جز مراجعه به اهل بیت پیغمبر اسلام (ص) نداریم. آنها هستند که این درهای علم را به روی ما باز می کنند و ما از آن نتیجه ای که پیغمبر اسلام (ص) می خواست، یعنی: این قرآن حکیم باشد، یعنی: به ما معرفی می کند که من پیغمبر اسلام هستم، این معنا را ما می خواهیم برسیم، بایستی از در اهل بیت (ع) و آن خانه ای که علم های درجه یک را پیغمبر اسلام (ص) به آنان آموخته است وارد شویم.

#### جلسه چهارم:

۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۳، مکان: مسجد ارک.

«یس» وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ \* إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ \* عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ \* تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ

(یس، ۳۶/۱-۵).

مبحث گذشته با این مقدمه، مطلب تفسیری را شروع کردم که قرآن مجید از آنجایی که همه مطالبش مستدل است؛ یعنی: دلیلش همراه خودش است حتی این جمله را هم که در میان ما طلبه ها زیاد گفته می شود به کار بردم که: القضا یا التي قیاساتها معها. جمله های قرآنی دلیلش همراه خودش است - بنابراین بعد از تفسیر حرف «س»، به معنای سامع الوحی؛ «یس» یعنی: ای سامع الوحی، ای شنونده وحی، پشت سرش دلیلش را می فرماید: «وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ»، این دلیلش است. از کجا تو شنونده وحی هستی؟ مردم چگونه بدانند که تو وحی را می شنوی و می گویی؟ می فرماید: از قرآن بدانند. معنایش این می شود که قرآن معجزه نوست. البته کلمه معجزه اصطلاح دانشمندان است، اصطلاح قرآنی نیست. قرآن همیشه کلمه آیت را به کار برده است. آیت؛ یعنی: نشانه. قرآن حکیم نشانه این است

که تو سامع وحی هستی . شمه ای در اطراف معجزه در بحث گذشته صحبت کردم . الآن برای این که معلوم شود که قرآن چه رقم معجزه است - هدف بحث این جلسه اینست - آیا مثل سایر معجزه‌هاست یا نه ، این معجزه بخصوصی است ، نشانه خاتمیت است ، نه تنها پیغمبر بودن .

راجع به معجزه و اقسامش کلمه‌ای را عرض می‌کنم . تمام معجزاتی که از پیغمبران صادر شده است ، همه اش برای یک عده معجزه بوده است . دیگران به حرف آنان بایستی بله بگویند . یک مطلبی را روشن کنم . یک عده می‌توانند تشخیص بدهند که این عمارت ، این ساختمان آیا از نظر مهندسی کامل است یا نه؟ و آن طبقه معمار و مهندس ساختمان است . دیگران اگر خواستند قضاوت کنند یا بپذیرند که این ساختمان از نظر مهندسی کامل است ، باید به قول آن مهندس‌ها اعتماد کنند ، خودشان نمی‌توانند . یا اگر بنا باشد بفهمیم این قالی اعلاست ، اعلا بودن این قالی را یک عده‌ای می‌توانند بفهمند که تخصص در شناخت قالی دارند ، بقیه باید به حرف آنان اعتماد کنند . معجزات هم به این صورت است . مثلاً حضرت عیسی (ع) می‌گفت که معجزه من این است : «وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ» (آل عمران ، ۴۹/۳) ؛ «من کور مادرزاد را شفا می‌دهم» . این را من حق قضاوت ندارم ، چون نمی‌دانم از نظر طبی و از نظر فن جسم ، آیا کور مادرزاد هم قابل معالجه هست یا نه؟ اما طبیب این را می‌داند . می‌داند که آیا قابل معالجه هست یا نیست؟ فرض بفرمایید حضرت موسی (ع) می‌آمد صنعتی بروز می‌داد . عصا را می‌انداخت ، اژدها می‌شد . این را من نمی‌توانم بدانم که آیا از نظر صنعت ناشدنی است ، بشر نمی‌تواند این کار را بکند؟ این را صنعتگران می‌توانند بدانند و به همین جهت بود که موقعی که موسی (ع) عصا را انداخت و اژدها شد ، فرعون گفت : که این کار شما سحر است ، صنعت است . «فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» (سوره طه ، ۵۸/۲۰) ؛ «ما هم صنعت گرانی می‌آوریم . این صنعت گران جفت این را بسازند» . حضرت موسی (ع) در جواب نگفت که به صنعت گران چه مربوط است ، خیر چنین حرفی نزد . فرمود که : «فَأَجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا» (سوره طه ، ۵۸/۲۰) ؛ «یک جای معین ، یک روز معین ، موعده معین ، صنعت گران را حاضر کن» . «فَجُمِعَ السَّحْرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ» (الشعراء ، ۳۸/۲۶) ، صنعت گران هم جمع شدند آنها صنعت خود را اعمال کردند «وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ» (الاعراف ، ۱۱۶/۷) ، اینجا بود که حضرت موسی (ع) وقتی عصا را انداخت آنها زودتر از همه تصدیق کردند . مطلب در

اینجا درست شد «وَأَلْفِي السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ \* قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ \* رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ»، (الاعراف، ۱۲۰-۱۲۲) و (الشعراء، ۲۶/۴۶-۴۸)، فرعون مفری که به این حرف پیدا کرد این بود، می خواست حکومت کند، نمی تواند اقرار کند که من شکست خورده ام. به خاطر این مفری برای خودش پیدا می کند. مفرس این بود، گفت: «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ» (الشعراء، ۲۶/۴۹). فرعون می گوید که مطلب صاف نشد. برای این که معلوم می شود که این استاد شماست که شما نمی توانید جفت او کار کنید. پس در پشت پرده تبانی کرده اید که بیاید جنگ زرگری راه بیندازید. تو صنعتت را بارز کنی آنها هم صنعتشان را ظاهر کنند و صنعت تو به صنعت آنها غالب آید که مرا از میان بردارید. به این وسیله مردم را اغفال کرد و لذا مردم به حضرت موسی (ع) ایمان نیاوردند چون با این حرفش کلاه سر مردم گذاشت. اما خود سحره که می دانستند که صنعت نیست گفتند: «آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ \* رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ» (الشعراء، ۲۶/۴۷-۴۸). آنجا فرعون گفت: «قَالَ آمَتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آدَنَ لَكُمْ» (الشعراء، ۲۶/۴۹)؛ منتظر نشدید که من به شما اجازه بدهم؟ «لَا قِطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ» (الشعراء، ۲۶/۴۹)؛ دست و پای شما را خواهم برید که بعد از این چنین تبانی نتوانید بکنید که بیاید صنعت بازیگری درست کنید که در ظاهر شما یک جنگ زرگری راه بیندازید، دست و پای شما را می برم. «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ» (الشعراء، ۲۶/۵۰)؛ هر چه می خواهی بکن. «إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» (طه، ۲۰/۷۲)، زورت می رسد که این زندگی دنیا را از دست ما بگیری، بیشتر از این زورت نمی رسد «إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ» (الشعراء، ۲۶/۵۱)؛ اینجا ایمان می آوریم، آینده مان را تامین می کنیم که بعد از مرگ آخرتمان آباد باشد. انصافا صحنه بسیار جالبی بوده، ملاحظه می کنید. چه وضعی همان سحره داشتند. چرا؟ چون خودشان صنعتگر بودند. آنها دانستند که این قابل این نیست که با آن معارضه کنند؛ یعنی: معجزه بودن را فهمیده اند. دیگران می بایستی به حرف آنان باشند و لذا فرعون توانست کلاه سر مردم بگذارد. تمام معجزات این حال را دارند، یعنی یک تیپ معینی باید آن را بشناسند و لذا نیازمند به داوری آنها هست، آنها داور باشند و بگویند که بله، این معجزه است و صنعت نیست. این مثلا معجزه است و طب نیست، این معجزه است و رمل و اسطرلاب نیست.

از میان همه معجزه ها این قرآن است که تخصص لازم ندارد، داور هم لازم ندارد.

برای هر تپیی از همان رشتهٔ خودش معجزه است. بحث این جلسه ما همین است. برای هر طبقه و هر صنف، از رشتهٔ خودش معجزه است. مثلاً تاریخ دان می‌خواهد بفهمد که قرآن معجزه است نیازمند طبیب نیست. طبیب می‌خواهد بفهمد قرآن معجزه است، نیازمند تاریخ دان نیست. هر دوی اینها می‌خواهند بفهمند که قرآن معجزه است، نیازمند حقوق دان نیستند. هر سه اینها می‌خواهند بفهمند، نیازمند ادیب نیستند که از روی ادبیات مطلبی را بگویند. ادیب می‌خواهد بفهمد که معجزه است، نیازمند تاریخ نیست، نیازمند حقوق نیست، نیازمند طب نیست. فیلسوف می‌خواهد مطالعه کند نیازمند علوم دیگر و صنایع و محافل دیگر نیست، خودش می‌تواند درک بکند در هر رشته‌ای باشد. کارگر در رشتهٔ خودش، تاجر در رشتهٔ خودش، صاحب صنعت در رشتهٔ خودش، قاضی در رشتهٔ خودش، مورخ در رشتهٔ خودش، شاعر در رشتهٔ خودش، هر کدام در رشتهٔ خودشان از اعجاز قرآن بهره‌ای دارند. تاریخ دان می‌خواهد معجزه بودن قرآن را بفهمد، از سه طریق می‌تواند جلو برود: یکی این که، اعماق تاریخ را به دست آوردن، آنچنان مشکل است که گمان می‌کنم هیچ فنی تا این اندازه سخت نباشد که هزار و چهار سال پیش چه شده است؟ سه هزار سال پیش چه اتفاقی افتاده است؟ چرا؟ به خاطر تقلباتی است که در مسیر تاریخ می‌شود؛ یعنی: در تاریخ بخواهد به آثار تکیه بکند، در آثار تقلب هست. الان شرح می‌دهم، بخواهد به نوشته‌ها تکیه کند در آنجا هم خیانت هست. مثلاً آثار، این چیزهای عتیقه را که فرضاً از آن خرابه‌ها در می‌آورند، در آنجا مثلاً یک کوزه شکسته ایست، در تاریخ آن نوشته شده که این کوزه در سال شصت هجری ساخته شده است. این درست است که اینجا نوشته شده و درست است از زیر خرابه درآورده ایم اما ممکنست که دروغ باشد. مگر نمی‌شود آدم به دروغ روی کوزه بنویسد که در سال شصت هجرت ساخته شده است. مدتی قبل در همین بازار فرش، یک قالی معامله شده بود، که یک قالی را یک نفر آورده و فروخته بود. در آن فرش تاریخی داشت، قیافه‌ی قالی هم نشان می‌داد که این قالی کهنه و قدیمی است. به قیمت گزافی به عنوان عتیقه فروخته بود. اما وقتی خریده و آورده بودند، دیدند که متقلب فراموش کرده و یک جایش را نتوانسته درست کند. در آنجا نوشته بود که سفارش فلان خانم بیجاری، که هنوز آن خانم زنده است. خوب شما ملاحظه بفرمایید. سفارش فلان کسی که زنده است، خوب این نمی‌تواند که قبل از خودش سفارش داده باشد، اینجا

را یادش رفته بود. گاهی اتفاق می افتد از این تقلب‌ها می کنند. شاعری پیش یکی از امرا آمده، قصیده ای را عنوان کرده بود که این را من ساخته‌ام. اتفاقاً آن صاحب مقام با فضل بود با سواد بود، مخصوصاً در ادبیات خیلی قوی بود. به همنشین‌ها، ندمایش رو کرد، گفت که خیلی تعجب می کنم. گفته بودند آقا از چه تعجب می کنی؟ گفته بود از این تعجب می کنم که سعدی چقدر زرنگ بوده است. گفته بودند چطور؟ گفته بود ششصد سال پیش قصیده این آقا را دزدیده است! این قصیده، دزدی از قصاید سعدی بود که این آدم به نام خودش القاء می کرد. خوب از این تقلب‌ها می شود. حالا من به این آثار باستانی چگونه اعتماد بکنم و از آن تاریخ جمع آوری کنم؟ می شود تقلب بشود. می آیم به نوشته‌ها، آدم در زمان خودش می بیند. در هر زمانی هم هست. اجیر می شوند برای اینکه دروغ بسازند و بنویسند. چقدر فراوان است. ابوهریه‌ها در هر زمانی پیدا می شوند. ابوهریه رسماً اجیر معاویه بود که قشنگ، حدیث بسازد. آن‌هم حدیث‌های مخالف قرآن. مثلاً از جمله حدیث‌هایی که ساخته، که همه کس می تواند بداند که دروغ است، حدیث‌هایی است که در مدح و ستایش صحابه آمده است که همه صحابه خوب هستند. أصحابی کالتجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم، این را ابوهریه ساخته است. چگونه؟ چون پیغمبر (ص) فرموده بود: «أهل بیتی کالتجوم»، او آمده به پیشنهاد معاویه و با پول معاویه، در مقابل آن ساخته که أصحابی کالتجوم. این استخراج مرحوم سید شرف الدین است. مرحوم سید شرف الدین رضوان الله علیه، یک کتابی نوشته بنام ابوهریه. جعل بودن؛ یعنی: از خود حرف بسازد، این کتاب فقط در این زمینه است. به آقا عرض کردند که آقا ابوهریه چه اهمیتی دارد، که شما یک کتابی نوشته اید که ابوهریه حدیث جعل کن بود؟ فرموده بود شما نمی دانید. من تمام روایاتی را که در زمینه قداست صحابه نقل شده، همه آنها را تحقیق کردم، دیدم بالاخره به ابوهریه می رسد و لذا جعل بودن او را مخصوصاً گفته‌ام که آن حدیث‌ها همه، حالش معلوم باشد که حدیث‌ها ساختگی است. خوب آدم دروغگو گاهی هم راست می گوید، بلکه این را حدیث را، راست گفت، بلکه همه اش دروغ است، اما این یکی را راست گفته است. اما این یکی مخالف قرآن است. قرآن اصحاب پیغمبر (ص) را به دو تقسیم می کند. می فرماید: در همنشین‌های تو مؤمن هم هست، منافق هم هست. به دو تقسیم کرده است. آنوقت چطور پیغمبر (ص) می فرماید: همه اصحاب من مانند ستارگان آسمان هستند؟ منافقین

را می فرماید که اگر اقتدا به منافقین کردید شما نجات پیدا می کنید؟! هدایت پیدا می کنید؟! پیغمبر (ص) چنین حرفی می زند؟! این حرف مخالف قرآن است. چون قرآن صحابه پیغمبر (ص) را به دو تقسیم کرده است. «فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا» (المعارج، ۳۶/۷۰)، حتی به لفظ «کفروا» فرموده است. «عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ» (المعارج، ۳۷/۷۰)، این کفار چقدر پررو هستند با آن نفاقشان که به درجه کفر رسیده است می آیند در چپ و راست تو می نشینند! اصلاً همراه پیغمبر اسلام (ص) همه جا می رفتند و باید منافق به همین صورت باشد. منافق لله که نیامده است، آمده به پیغمبر (ص) خودش را چسبانده، که از او بهره برداری کند. اگر امیرالمؤمنین (ع) هفته ای یک بار به خانه پیغمبر (ص) می آمد، او هر روز باید یک بار بیاید! همنشینی برای منافق واجب است. مثل آب خوردن می ماند. چون فقط از آنجا می خواهد استفاده کند والا نه ایمانی دارد، نه تقوایی دارد، نه علمی ندارد، هیچی ندارد، می خواهد از همان همنشینی استفاده کند. مثل من اگر بی سواد باشم و شاید هم باشم، می خواهم با قیافه ام، با صدر مجلس نشستن، برای خودم عنوان کسب کنم. و الا دانشمند حسابی هر جای مجلس که رسیده، می نشیند. کاری ندارد که صدر نشینی را برای خود بگیرد. همیشه آن کسی که یک واقعیتی را ندارد با تظاهر می خواهد خودش را صاحب آن واقعیت نشان بدهد. مورخ دو راه دارد یا آثار یا نوشته ها. اما آثار تقلب بردار است. اما نوشته ها هم خیانت بردار است. بنابراین مورخ می خواهد از میان این تاریکی های تاریخ یک حقیقتی را بدست بیاورد. بسیار کارش مشکل است. آنوقت این مورخ به این قرآن نگاه می کند، می بیند نه مجال، نه فراغت فکری دارد. تاریخ نویس باید مجال داشته باشد. و نه منابع استفاده تاریخ، که یکی هم درس خواندن است، هیچ کدام از اینها را ندارد، اما آنچه را که در قرآن آورده است زرنگترین تاریخ نویس ها اگر بخواهند به متانت گفته آن چیزی بگویند نمی توانند. این جمله را شرح بدهم. تا چهل سالگی هیچ کس از قرآن از او چیزی نشنیده است. قرآن خودش هم می فرماید که قبل از چهل سالگی من نمی گفتم. البته چهل بودنش از نظر تاریخی است، قرآن لفظ چهل را ندارد. می فرماید که: «لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (یونس، ۱۰ / ۱۶)، من چهل سال در میان شما بودم چرا این حرف ها را نمی زدم؟ چطور قرآن را نیاوردم؟ معلوم است کار خودم نبوده و الا جلوتر هم از من دیده می شد. چهل ساله شد. تاریخ دان می داند که پیغمبر (ص) شصت و سه سال

عمر کرده است . فاصله بیست و سه سال است . تاریخ دان می داند که در این بیست و سه سال ، هشتاد غزوه راه انداخته است . البته زیاده تر هم هست . یک نفر هشتاد جنگ در مدت بیست و سه سال راه بیندازد ، او مجال پیدا می کند سرش را بخاراند؟ یک جنگی را آدم راه بیندازد ، در جنگ یا شکست بخورد یا فاتح شود و خرابی های آن جنگ را بخواهد ترمیم کند استادان فن می گویند که حداقل شش ماه وقت لازم دارد . هر چه هم کوچک باشد . زودتر از آن نمی شود . آن خانه هایی که خراب شده ، باید ساخته شود . آن افرادی که بی خانمان شده اند ، نان آورشان فرضاً مرده است برای آنها زندگی راه بیندازد . آن بچه هایی که فرضاً مادرشان در جنگ مرده است برای آنها چاره جویی کند . آن سلاح هایی که از خزانه کم شده است جای آن ها را پر کند . آن سربازهایی که از عدد لشکرش کم شده اند دوباره تربیت کند ، سرباز به جای آنها بیاورد . اقلاً شش ماه وقت لازم دارد . این پیغمبر (ص) هشتاد جنگ راه انداخته است . روی این فرمول ، دست کم چهل سال وقت لازم داشت که این جنگ ها را اصلاح کند . کی به مطالعه تاریخ پرداخت؟ کی این گوشه های تاریخ را جمع آوری کرد؟ کی فراغت پیدا کرد؟

بالا تر از این جای شوخی هم هست آدم یک زن داشته باشد از عهده اش در نمی آید او خانه را پر کرده بود از آن زن های کذابی . با زن حساسی بودن کار آسان بود . زن های کذابی بد ادا . هم بد گل هم بد ادا . ببینید چه بلایی بسر آدم می آورند . تنها بد گل باشد ادایش اقلاً خوب باشد . ادایش بد باشد اما خوشگل باشد آدم متحمل می شود . بیشترشان هم بدگل بودند هم بد ادا . و عجیب اینجاست که همه شان هم موی دماغ پیغمبر (ص) بودند . تاریخ دان اینها را می داند اگر شما ندانید .

چون صحبت اینست که تاریخ دان معجزه بودن قرآن را خودش می تواند بفهمد . این مطلب را می تواند بداند که پیغمبر اسلام (ص) مجبور بود برای پیشرفت مراسم و تشکیل جامعه ، با مردم مدارا کند . قرآن هم این مطلب را می فرماید : «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران ، ۳ / ۱۵۹) . آنوقت روی این مدارا و قتش را می گرفتند . مثلاً یک روزی از دهانش در می رفت که فلانی ، ما امروز آبگوشتمان را یک کمی آبش را زیاد کردیم بیا با ما غذا بخور . فقر هم که مستولی بود می آمد آبگوشت را بخورد ، مگر دیگر بلند می شد ، دو ساعت ، سه ساعت ، چهار ساعت وقت پیغمبر (ص) را می گرفت . ولش نمی کرد . آخر

آیه قرآن آمد بیکار نیست، کار دارد وقتی به طعام دعوت شدید بخور و بعد برو. ترا به طعام دعوت کرده، «إِذَا دُعِيتُمْ فَأَدْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ» (الاحزاب، ۳۳/۵۳)، او اهل انس نیست که بنشینند نقالی کند. می آید می نشینید حرف ها را می زنید وقت او را می گیرید نمی گذارید کار کند. این هم یکی از گرفتاری هایش بود. یکی دیگر از گرفتاری هایش - اگر کار نبود برای خودش هم کار می تراشید - یک روزی اوقاتش تلخ بود، آقا چه خیر است؟ چرا اوقات تلخ است؟ فرمود: یک یتیمی را زیر نظرم بزرگ می کردم او مرد. گفتند این که غصه ندارد، یتیم اینجا پر است. عوض یکی، دو تا سه تا برایت پیدا می کنیم. فرمود: خیر، این یتیم خیلی بد خلق بود خیلی مرا آزار می داد. به این صورت یتیم بد خلق، دیگر پیدا نمی کنم. ناراحتیش این بود که چرا یتیم بد خلق مرده است! شما ملاحظه بفرمایید وضع پیغمبر اسلام (ص) این بود که این همه مشاغل و گرفتاری ها را داشت. همه را به چشم تاریخ دان نگاه کنید. چون راجع به تاریخ دان صحبت می کنم، حتی خدا هم دلش به حالش می سوخت. می خواست بفرماید فلان کار را بکن. به قول خودمان البته، خجالت می کشید، آخر او خیلی کار دارد، چطور به او بگوییم این کار را هم بکن. می خواهد نماز شب را برایش واجب کند، «يَا أَيُّهَا الْمُزْمَلُ \* ثُمَّ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا» (المزمل، ۷۳/۲-۱)، در وسط سوره می فرماید: معذرت می خواهم؛ خدا می فرماید: «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا» (المزمل، ۷۳/۷)، می دانم روز کار زیاد داری اما با این وصف نماز شب را بخوان.

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند گرد در و بام دوست پرواز کنند هر کس به جایی رسیده، از شب خیزی رسیده است. پیامبر اسلام (ص) با این که کارش زیاد بود که خدا قبول می کند تو کار زیاد داری. باز می فرماید که نماز شب را بخوان، «ثُمَّ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا \* نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا \* أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا \* إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا» (المزمل، ۷۳/۲-۳)، آن حادثه و آن نتیجه ای که آدم شب می تواند بگیرد بیشتر دلنشین است. آن حرف ها که با خدا شبانه می زند راست تر و درست تر خواهد بود از آن حرف هایی که روز می زند. روز ممکن است «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» بگوید، اما صدی نودش ممکن است دروغ باشد. نصف شب «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» صدی نودش راست می شود. اینقدر تفاوت می کند. «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا» (المزمل، ۷۳/۶)، این همه کارها را



حساب کردید! پیغمبر اسلام (ص) این همه کار داشته است، آن وقت در قرآن تاریخ گذشتگان را می فرماید. و اما آن چنان درست و راست می گوید که هر چه مورخ می خواهد نظر تاریخی درست کند نمی تواند. می خواهید این مطلب را آزمایش بکنید، یک سوره ای که سر تا پا داستان است، سوره یوسف. یک سوره ای که بیشترش داستان است سوره قصص. این دو سوره را مطالعه کنید با همین ترجمه های ناقصش که هست، آنجا خودتان متوجه می شوید که قرآن گوشه ها و زوایای مخفی تاریخ را به میان کشیده است. در صورتی که آدم نمی تواند بداند. مثلا نمونه خیلی کوچکش را برای شما می گویم. می خواهد نقل کند که موسی (ع) به طرف شعیب آمد. دید که آنجا چوپان ها گله هایشان را آب می دهند اما از آب دادن دو تا دختر به گوسفندهایشان جلوگیری می کنند. از آنها موسی (ع) پرسید که چرا شما آب نمی دهید؟ گفتند که چاه گود است آب کشیدن زور لازم دارد. ما زورمان نمی رسد آب را بکشیم. این چوپان ها باید بکشند گوسفندهای خودشان را آب بدهند، در جوی آب، آن آبی که به فاضلاب می ماند گوسفندهای ما از آن استفاده می کنند. «لَا نَسْفِي حَتَّى يُصَدِّرَ الرَّعَاءَ» (القصص، ۲۸/۲۳). این را گفت؛ یک چیزش برای همه مخفی می ماند، آن اینست که آن دو دختر کجا ایستاده بودند؟ قاطی چوپان ها بودند؟ کنار چاه ایستاده بودند؟ کنار آن جوی آب ایستاده بودند؟ قرآن می فرماید که: «وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ أُمَّرَأَتَيْنِ تَدُودَ» (القصص، ۲۸/۲۳)؛ «دید دو تا دختر دورا دور ایستاده بودند». ببینید این نکته را غفلت نکرده است که دختر با حیا، که بعدا هم خواهد گفت که با حیا بودند، وقتی در بیابان داخل یک عده شبان گیر می کنند، پدر پیر و نابینا دارند، اجبارا آمدند که به گله آب بدهند. اما دیگر فرضا نمی آیند با همان مردها شوخی بکنند بخندند، با آنها بنشینند. می روند کنار می ایستند. «وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ أُمَّرَأَتَيْنِ» (القصص، ۲۸/۲)؛ و الا می توانست بفرماید: و وجد امراءتان، این «مِنْ دُونِهِمْ» می خواهد بفهماند که اینها دورا دور ایستاده بودند. این را مورخ وقتی می بیند، می بیند این را نمی شود از متن تاریخ پیدا کرد، این را نمی شود از آثار باستانی پیدا کرد. اما می فهمد هم که راست است. از کجا می فهمد؟ محاسبات بعدی. می گوید اگر اینها با حیا نبودند وقتی که مردها هم رفته بودند، پدرشان یکی از دخترها را فرستاد که برو به موسی (ع) بگو بیاید که ما مزد بدهیم. آنجا نمی فرمود که: «فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءَ» (القصص، ۲۵/۲۸)، اگر با حیا نبود موسی (ع) با او ازدواج نمی کرد، اگر با حیا نبود شعیب پیغمبر (ع) برای

موسای پیغمبر (ع) روا نمی دانست. مورخ هم می فهمد که با مطالعات تاریخی، تجسسات تاریخی، آثار باستانی، موقعیت ایستادن آن زن‌ها را بعد از سه هزار سال نمی شود فهمید و باز می بیند که آنچه که پیغمبر اسلام (ص) فهمیده و فرموده درست است. اینجاست که تاریخ دان می گوید که این قدرت بشری نیست. «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا» (هود، ۱۱ / ۴۹)؛ «پیغمبر تو که پهلوی آنها نایستاده بودی که بدانی که دخترها دور یا نزدیک ایستاده بودند. این جز این که انباء غیبی به تو القاء بشود راه دیگری ندارد».

در این بحث فقط از زاویه دید یک مورخ به قرآن نگاه کردم. تازه چون نقل داستان وقت می برد، این بود که نتوانستم مجسم بکنم و به خود شما احاله دادم که بروید سوره یوسف و سوره قصص را مطالعه کنید و ببینید در زمینه نقل داستان، آن چنان استادانه نقل کرده که حتی در بیابان. برادران یوسف وقتی که مبتلای قحطی شدند، آمدند بجایی که یوسف به حکومت رسیده بود از او گندم دریافت کنند. یوسف برادرها را شناخت. فرمود: «اَتُّونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» (یوسف، ۱۲ / ۵۹)؛ «این دفعه که آمدید یک برادر ناتنی دارید او را هم بیاورید». اینها آمدند به هر نقشه ای بود یعقوب (ع) را راضی کردند آن برادر تنی یوسف، که به اینها ناتنی بود همراه خودشان بردند. یوسف آنجا نقشه ای کشید که این برادر تنی خودش را نگذاشت با ناتنی‌ها برگردد، پیش خودش نگاه داشت. «مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (یوسف، ۱۲ / ۷۶)، می فرماید: این نقشه یوسف هم به امر خدا بود و الا برادر را آنجا نگاه نمی داشت. اینها مایوس شدند به بیابان رفتند، در آنجا حرف می زدند. در بیابان آدم چطور حرف می زند؟ پنج تا ده تا برادر بودند در بیابان تنها، مایوس نشسته اند. حالا فکر می کنند که جواب پدر را چه بدهند؟ پدر گفته بود که باید پسر را به برگردانید. «فَلَمَّا اسْتِيسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» (یوسف، ۱۲ / ۸۰) غرضم در این جا «نَجِيًّا» است، می فرماید: وقتی که مایوس شدند که برادر را یوسف ضبط کرد، اینها به بیابان آمدند. دیگر حال مشاجره نداشتند، دو تا برادر اینجا نشسته بودند افسرده، دو تا آنجا نشسته بود، همین طور یواش بهم می گفتند حالا می خواهیم برگردیم به پدر چه جواب بدهیم؟ این حال را مجسم می کند که فرضاً دو تا پسر، دو تا برادر با هم حرف می زدند در قیافه بیخ گوشه حرف می زدند. «خَلَصُوا نَجِيًّا». این را تاریخ دان می فهمد. می شود نوشت که اینها در بیابان به فکر این افتادند که نقشه ای پیدا بکنند جواب پدر را بگویند. اما این را تاریخ دان

متوجه نمی شود که بعد از سه هزار سال برادران یوسف در آنجا، در چه قیافه ای نشسته بودند. «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا» (هود، ۱۱ / ۴۹).

انشاءالله بحث آینده از زاویه دید یک حقوق دان نگاه می کنیم. می خواهیم زاویه های مختلف را نگاه کنیم به این نتیجه برسیم که هر کس، خودش در هر رشته ای می تواند اعجاز قرآن را بفهمد. نیازمند این نیست که دیگری داوری کند و این به داوری دیگران اعتماد کند تا آن نقطه ضعفی که برای معجزه موسی (ع) پیدا شده بود؛ یعنی: فرعون سر مردم را کلاه گذاشت و گفت که موسی (ع) استاد صنعت گران است و اینها تباری کرده اند. مردم نتوانستند تسلیم موسی (ع) بشوند چون حالت تقلیدی می شد. می شد با یک حرفی این طرف و آن طرف کرد. قرآن می خواهد اعجازش نیازمند دهان بینی دیگران نباشد. هر تپیی و هر صنفی در موقعیت خودش بتواند قضاوت کند. والحمدلله رب العالمین.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. کتاب الطهارة، ۲/ ۵۸۳.
۲. بحار الأنوار، ۱۶/ ۱۷۵.
۳. الخصال «صدوق»/ ۵۷۲.